**حکومت و سیاست در سیره امام رضا علیه السلام**

آن چه در حيات سياسى امام هشتم (ع) قابل توجه و دقت است، مسئله ى خلافت و ولايتعهدى است كه از طرف مأمون الرشيد خليفه عباسى به آن حضرت پيشنهاد شد و آن حضرت از پذيرفتن خلافت سرباز زد، و ولايتعهدى مأمون را به كراهت پذيرفت .

داستان آن به اختصار به روايت ابوصلت هروى چنين است : وى مى گويد: در مرو، خدمت امام رضا (ع ) بودم و مامون به آن حضرت گفت : اى فرزند رسول خدا (ص) فضيلت، علم، زهد؛ پارسايى و عبادت تو را مى دانم، و تو را در امر خلافت از خود شايسته تر مى دانم، مى خواهم خود را از خلافت عزل كنم و به تو بسپارم و به تو بيعت نمايم. امام (ع ) فرمود:

«اگر خلافت را خدا براى تو قرار داد، روا نيست لباسى را كه خدا در قامت تو راست كرد، بيرون كنى و به ديگران بدهى، و اگر از آن تو نيست چگونه آن را به من مى سپارى؟»

مأمون گفت :

«چاره ى ندارى جز آن كه بپذيرى!»

امام (ع) فرمود:

«هرگز اين كار را نكنم،»

مأمون بالاخره از اصرار خود نااميد گرديد و گفت :

«وقتى كه خلافت را قبول نمى كنى، پس ولايتعهدى مرا قبول كن.»

امام رضا (ع ) فرمود:

«پدرم از پدرانش روايت كرد كه من قبل از تو مى ميرم و با زهر شهيد مى شوم.»

مأمون اصرار كرد و امام (ع) اباء ورزيد، تا آن كه مأمون امام را تهديد كرد كه اگر ولايتعهدى مرا نپذيرى، گردنت را مى زنم، امام (ع) قبول كرد به اين شرط كه عزل و نصب نكند، و عملاً كارى را انجام ندهد، و سنت و شيوه اى را تغيير ندهد، و از دوربه حيث يك مشاور باشد، و مأمون با اين شرط موافقت كرد.

اين جا جاى اين پرسش است در صورتى كه امامان شيعه ولايت و حكومت را حق خود مى دانستند و براى بدست گرفتن قدرت سياسى تلاش مى كردند، پس چرا وقتى كه مأمون خلافت را به آن حضرت پيشنهاد مى كند، حضرت از قبول آن امتناع مى ورزد؟ و ولايتعهدى را با اكراه مى پذيرد و شرط مى كند كه در امور مملكتى دخالت نكند؟

بى ترديد كه خلافت و ولايتعهدى امر عظيمى بود كه دل ها بخاطر آن افسوس مى خورد، و براى انسان هاى آزمند، چه آرزوى بالاتر از اين منصب است كه حاكميت بر همه ى جهان اسلام را پيدا نمايد، و در هر جمعه و جماعات و منابر او از ياد شود، خصوصاً علويون كه در عصر بنى اميه و بنى عباس براى بدست گرفتن زمام حكومت در حال شورش و انقلاب بودند، ولى هم اكنون كه خلافت اسلامى دو دستى به سيد و آقاى آن ها تقديم مى شود، چگونه از پذيرفتن آن سرباز مى زنند؟

اين وضعيت شك و سؤال را در دل ها بر مى انگيزد، در حالى كه همه ى مردم به اعلميت، اورعيت، افضليت و شايستگى امام براى خلافت اذعان داشتند، خصوصاً شيعه ها كه امام را معصوم مى دانستند، خصوصاً وقتى مأمون خلافت را پيشنهاد كرد، براى عامه ى مردم ثابت شد كه امام از هر كسى سزاوارتر به خلافت است. پس حتماً در پشت پرده رازها و رمزهايى است كه امام (ع) آن را مى داند و مردم نمى دانند. تحليل اين قضيه درايت سياسى امام (ع) را به خوبى روشن مى كند، كه آن حضرت با شيوه ى كه در پيش گرفت، مأمون را كه داراى نبوغ سياسى بى نظيرى بود، كاملاً شكست داد، و تمامى نقشه هاى سياسى او را نقش بر آب كرد، تا آن كه مأمون آن حضرت را به شهادت رساند.

جاى اين پرسش هم هست كه مأمون چرا خلافت و ولايتعهدى را براى امام هشتم (ع) پينشهاد كرد؟ آيا اين پيشنهاد صورت واقع را داشت يا يك بازى سياسى بود كه مأمون مى خواست از آن براى استحكام پايه هاى حكومت خود بهره گيرى نمايد؟   
آيا بنى عباس كه همه ى شورش هاى عليه خود را سركوب كردند، ابومسلم خراسانى را كه براى استقرار و استحكام حاكميت آن ها ششصد هزار نفر را بخاك و خون كشيده، از دم تيغ گذراند و با خاندان برمك چه كرد، امكان دارد كه با اخلاص و صداقت دست از خلافت بردارند؟

مأمون كه به خاطر مسئله ى خلافت با برادرش امين جنگ داشت، آيا قابل باور است كه يكسره دست از همه ى امتيازات بردارد، و از اداره ى امور ممكلت منصرف شود و به گوشه ى بنشيند و به كارهاى شخصى خود بپردازد؟ پى بردن به عمق قضيه ايجاب مى كند كه اولا منظور و هدف مأمون را از پيشنهاد خلافت و ولايتعهدى بدانيم، وانگهى عكس العمل امام رضا (ع) را:

اما اول: هدف و منظور مأمون را بايد از خود او بشنويم، عده ى از عباسيان و ديگر پيروان مأمون بدو گفتند: اى اميرالمؤمنين (ع) چرا مى خواهى كه افتخار عظيم خلافت را از خاندان بنى عباس خارج كرده و به خاندان على (ع) برگردانى؟

با اين كار خود مقام على ابن موسى (ع) را بالا بردى و مقام خودت را پايين آوردى، و خود را به تباهى افكندى؟ آيا هيچ كسى نسبت بخودش و حكومتش مانند تو جنايت مى كند؟ مأمون گفت: به چند دليل دست به اين عمل زدم:

1. قدكان هذا الرجل مستتراً عنّا يدعوا الى نفسه، فاردنا نجعله ولى عهدنا ليكون دعائه لنا. يعنى : «اين مرد بشكل پنهانى مردم را بسوى خود مى خواند؛ و من او را وليعهد خود كردم تا مردم را به سوى من دعوت نمايد.» مأمون مى خواست با آوردن امام (ع ) در تشكيلات عباسيان، فعاليت هاى آن حضرت را محدود كند، تا امام نه براى خود بلكه براى خلافت از مردم دعوت كند، و اين استقلال آل على را از بين مى برد.
2. و ليعترف بالملك و الخلافة لنا. يعنى : «تا بحكومت و خلافت ما اعتراف نمايد» قبول ولايتعهدى و راه يافتن 5 امام هشتم (ع) در دستگاه خلافت، از ديدگاه عامه ى مردم،اعتراف به مشروعيت حكومت بنى عباس بود و اين امتياز بزرگ براى آن ها بود و در اين صورت مخالفت ها و مخاصمت هاى علويان، خودبخود بنفع عباسيان حل مى شد.
3. وليعتقد فيه المفتونون به انه ليس مما ادعى فى قليل ولاكثير. يعنى : «تا شيفتگانش از وى روى گردان شوند، وباور كنند كه او آنچنان كه ادعا داشت، نه كم و نه زياد هيچ ندارد» مأمون مى خواست با تحميل ولايتعهدى ازمقام و منزلت معنوى امام (ع ) كاسته شود، و حضرت رضا (ع ) از نفوذ كلام بماند، و از چشم اطرافيانش ساقط شود، و ديگر كسى او را به عنوان يك چهره ى مقدس و منزه نشناسد، و در نتيجه اعتقاد مردم نسبت به آن حضرت ضعيف شده و اعتمادشان سلب گردد، چه خلافت از نظر مردم نوعى آلودگى تلقى مى شد، و وارد ساختن يك انسان مهذب در آن،باعث تنزل و سقوط اجتماعى او مى گرديد، از اين جهت بود كه به آن حضرت اعتراض كردند، و حضرت فرمود: قد علم الله كراهتى .
4. و قد خشينا ان تركناه على تلك الحال ان ينتفق علينا منه مالانسده و يأتى علينا منه ما لا نطيقه . يعنى : «ترسيدم از آن كه اگر او را بحالش واگذارم، چنان رخنه ى دركار ما پديد آورد كه نتوانم آن را سد كنم، و چنان مشكل براى ما خلق كند كه تاب نياورم.» با اين روش مى توانست فعاليت هاى امام را زير نظر بگيرد، از اين رو، مراقبان و محافظان زياد بر او گماشته بود، تا اخبار امام رضا (ع) را به سوى برسانند» والان اذا فعلنا به ما فعلنا و اخطئنا فى امره بما اخطائنا و اشرفنا من الهلاك بالتنويه به على ما اشرفنا، فليس يجوز التهاون فى امره، ولكنا نحتاج ان نضع منه قليلاً قليلاً حتى نصوره عند الرعية بصورة من لا يستحق لهذا الامر، ثم ندبر فيه بما يحسم علينا مواد بلائه .

يعنى: «حال كه در كار خود مرتكب خطا شده و خود را با بزرگ كردن او، در لبه ى پرتگاه قرار داده ام، نبايد درباره وى سهل انگارى كنيم، بدين جهت بايد كم كم از شخصيت و عظمت او بكاهيم، تا او را پيش مردم بصورتى درآوريم كه از نظر آن ها شايستگى خلافت را نداشته باشد، سپس درباره ى وى چنان چاره انديشى كنيم كه از خطرات او كه ممكن است متوجه ما شود، جلوگيرى كرده باشيم.»

خاموش ساختن شعله هاى خشم و اعتراض مخالفين خصوصاً علويان، و وانمود ساختن علاقه و محبت خود نسبت به آل على (ع ) براى جلب حمايت علويان هدف ديگر مأمون بود. زيرا شعله هاى جنگى كه بين امين و مأمون بر سر خلافت برافروخته شده بود، اكثريت عباسى ها و شيعيان از امين پشتيبانى مى كردند، خصوصاً مخالفت شيعيان خراسان كه بيشتر نابودى مأمون را تهديد مى كرد، و شورش هاى ديگرى در كوفه و بصره و مدينه و مكه، عليه مأمون محسوس بود، مأمون اين وضعيت را كه درك كرد، هيچ وسيله اى كه براى بقاى حكومت او نافع باشد نديد، جز آن كه تظاهر به شيعى بودن كند، بدين سبب امام را به قبول ولايتعهدى مجبور كرد و مردم را به دوستى او مى خواند و پول رسمى را بنام او سكه مى زد و بدين وسيله شعله هاى خشم مردم را فرو مى نشاند. و خود مى گفت : «ما ظننت ان احداً من آل ابيطالب يخافنى بعد ما عملته بالرضا» يعنى: «گمان نمى كنم بعد از آن كه رضا را وليعهد خود قرار دادم، از احدى از آل ابوطالب بترسم.»1

**عكس العمل امام هشتم (ع (**

مأمون از امام (ع ) دعوت كرد كه با خانواده و دوستان خود بيايد، تا وانمود سازد كه پيشنهاد خلافت به او امر جدى است، و طبيعت قضيه يعنى تسليم شدن حكومت اقتضاء دارد كه امام در مرو، دير بنماند، پس بايد با خاندانش باشد، اما امام (ع ) تنها آمد، و چنين رفتارى بى ترديد مى توانست كسانى را كه از مسايل سياسى آگاهى داشتند، بخصوص شيعيان را كه در ارتباط مستقيم با امام بودند، متوجه سازد كه امام اجباراً اين مسافرت را پذيرفته است .2

امام (ع ) با علم و آگاهى مخصوصى كه داشت، تاكتيك هاى مأمون را مى دانست كه مأمون فقط براى استقرار پايه هاى حكومت خود او را مى خواهد اما همين كه حكومت او استحكام يابد، مأمون كار خود را مى كند، لذا از قبولى پيشنهاد خلافت سرباز زد، و قبولى و لايتعهدى ماه ها بطول انجاميد تا آن كه امام تهديد شد و ازروى اكراه و اجبار آن را پذيرفت . ريان مى گويد: بر امام رضا (ع ) وارد شدم و گفتم : يابن رسول الله (ع ) مردم مى گويند: تو با اين زهد و تقوا چرا ولايتعهدى مأمون را قبول كردى ؟ حضرت فرمود: خدا مى داند خوش نداشتم، ولى خود را در معرض قتل مى ديدم پس قبول كردم واى بر اين ها مگر نمى دانند كه يوسف نبى كه فرستاده خدا بود، وقتى كه مضطر شد، تسلط بر دارايى مملكت را براى خود پيشنهاد كرد و گفت : «اجعلنى على خزائن الارض انى حفيظ عليم.» 3

مأمون برخلاف شرطى كه از امام قبول كرده بود، مى كوشيد كه امام (ع ) را در صحنه بكشاند، و از او براى خاموش كردن غائله ها بنفع خود استفاده نمايد، و امام (ع ) شرط را به ياد او مى آورد. مأمون از امام (ع ) خواست كه نامه ى به دوستانش كه كار را بر مأمون سخت كرده بودند، بنويسد و آنان را به آرامش بخواند، امام (ع ) فرمود : من شرط كرده بودم كه در امور مداخله نكنم، و از روزى كه ولايتعهدى را پذيرفته ام چيزى بر نعمتم افزوده نگشته است .

قبولاندن اين شرط همه ى فرصت هاى مأمون را از بين برد، و به هدف هايى كه مى خواست به آن برسد، نرسيد.

مأمون مى خواست امام (ع) را در كارهاى خود شريك نمايد، و امام با عدم قبولى مسؤوليت، وضعيت ناهنجارى را كه محصول دو قرن بود، نپذيرفت. 4

 امام (ع ) در نيشابور در برابر ازدحام عظيمى، حديثى را كه سلسله ى سند آن را به پيامبر مى رساند، خواند، و در آن توحيد را كه اساس عقيده و حيات است، مطرح كرد و خود را بعنوان شرط توحيد مطرح نمود، و با اين گفتار مشروعيت حكومت بنى عباس را زير سؤال برد، و اين ضربه ى بزرگ ديگرى بود كه به مأمون وارد مى شد، زيرا منظور از اين شروط كه موجب تماميت توحيد است، نه خلافت است و نه ولايتعهدى، چون تا هنوز امام اين منصب را بعهده نگرفته است، بلكه منظور از اين شرط امامت و ولايت است. 5

امام رضا (ع ) فرمود:

«مأمون چيزى به من نداده است و آن چه را به من پيشنهاد مى كند حق من است.»6

در كيفيت بيعت، اثبات كرد كه مأمون كه خود را اميرالمؤمنين و خليفه ى رسول الله مى داند، تازه جاهل به احكام است حتى عقد آن چه را به امام سپرده است، نمى داند. و امام در اين مجلس بزرگ دست خود را طورى گرفت كه پشت دست طرف خودش باشد و روى دستش طرف مردم، مأمون گفت: دستت را دراز كن تا مردم بيعت كنند، حضرت فرمود: جدم رسول خدا (ص ) اين چنين بيعت مى گرفت، پس مردم بيعت كردند. و قال الناس كيف يستحق الامامة من لايعرف عقد البيعة. كسى كه عقد بيعت را نمى داند چگونه مستحق امامت باشد؟ 7

امام (ع ) در وثيقه ى ولايتعهدى نوشت :

«ان الله يعلم خائنة الاعين و ما تخفى الصدور»

«خواست نظرها را متوجه بسازد كه كار به خيانت علنى كشانده خواهد شد» 8

اين اقدام امام (ع) حقانيت امامت ائمه (ع) و بطلان خلافت خلفاى پيشين را به اثبات رساند، و امام در خطبه اش فرمود:

«سپاس خداى را كه براى ما آن چه را كه مردم از بين برده بودند، حفظ كرد و آن چه را پست و بى مقدار كرده بودند، بالا برد، چنان چه هشتاد سال بر منبرهاى كفر، مورد سب و سرزنش قرار گرفته بوديم، فضايل و مناقب ما را ازمردم پوشيده نگهداشتند، و اموال هنگفتى براى دروغ بستن به ما، به مردم داده بودند، و با تمام اين احوال، خدا براى ما جز بلندى نام نخواست، و فضيلت ها را آشكار فرمود» 9

و اين فرموده ى امام (ع) كه :

«اميرالمؤمنين كه خدا او را در رفتن راه راست كمك كند و در استقامت امرش توفيق دهد، از حق ما آن چه ديگران انكار كرده بودند، به رسميت شناخت و مرا به ولى عهدى برگزيد، و اگر من پس از او زنده ماندم، رياست كل را بعهده خواهم داشت.»

گرفتن اعتراف است از مأمون به آن كه خلافت حق اهلبيت است و يكى از نكات اصلى مسئله كه امام (ع ) آن را دنبال مى كرد، همين موضوع بود. 10

مأمون با تشكيل جلسات علمى و دعوت فقها، متكلمين، اهل حديث و... از طرفى علم دوستى خود را وانمود مى ساخت، اما منظور اصلى او اين بود كه شايد مسئله ى مشكلى متوجه آن حضرت شده و او را از پاسخ ناتوان بسازد، و بدين وسيله او را بى اعتبار نمايد، ولى نتيجه ى معكوس مى داد، و براى همه ثابت شد كه امام رضا (ع ) سزاوارتر به خلافت است به جهت علم و فضلى كه دارد تا آن كه مأمون احساس خطر كرد و او را به فكر انداخت كه امام (ع ) نه تنها درد او را دواء نمى كند، بلكه اوضاع را عليه او تحريك مى نمايد، و اين به شهادت آن حضرت منجر شد. 11

و بالاخره امام على ابن موسى الرضا (ع ) در برابر پيشنهاد مأمون بيشتر از دو راه در پيش نداشت و آن اين كه يا بايد خلافت را قبول و به رأى خود عمل مى كرد و بما انزل الله حكم مى نمود؛ و از لازمه ى آن اين است كه بايد در كل نظام تغييرات بوجود بياورد، و عناصر فاسد را بكلى از دستگاه عزل كرده و عناصر صالح به جاى آن بگمارد، ولى تحقق اين كار مشكل بود، زيرا شيعيان هر چند زياد بودند، ولى آنچنان نيروى تعليم ديده و وفادارى ]؛5 كه بتوانند مسؤوليت ها را بپذيرند، و از عهده ى كشوردارى خوب بيرون آيند، و در برابر اعتشاشات و مخالفت هاى داخلى مقاومت نمايند، نبودند. زيرا مردم هر چند اهلبيت (ع ) را دوست داشتند، ولى كاملاً تربيت اسلامى صحيح نشده بودند، و از مردمى كه در جو حكومت بنى اميه و بنى عباس تربيت شده و به فرهنگ آنان خو گرفته اند، نبايد انتظار داشت كه چنين اصلاحات ريشه دارى را تحمل كرده و از حكم تخلف ننمايند. بگذاريم از آن كه پيشنهاد مأمون از روى صدق و اخلاص نبود، و تهديد بقتل شاهد آنست چه اگر كسى به امامت امام (ع ) به راستى معتقد باشد، او را تهديد بقتل نمى كند و همچنين برگرداندن امام (ع ) از نيمه راه و اجازه ندادن براى نماز عيد.

راه ديگرى كه براى امام ميسر بود، همين بود كه از خلافت خود را سبك دوش نمايد، و ولايتعهدى را بپذيرد با همين شروط كه مطرح كردند و اين اصولى ترين روشى بود كه بازى هاى سياسى مأمون را كاملاً خنثى نمود.

**پى نوشتها:**

1 - بحارالانوار: مجلسى، محمد باقر، ج 48 ص 134به نقل از علل الشرايع و عيون اخبارالرضا.  
2 - پيشين، جعفريان، ج 2 ص 76 به نقل از تاريخ الحكماء: ص 221 حيات امام رضا (ع): ص 222  
3 - همان، ج 2 ص 76به نقل از عيون اخبار الرضا: ج 2 ص 151   
4 - همان، ج 2 ص 74به نقل از عيون اخبار الرضا: ج 2 ص 168ـ 167   
5 - شذرات سياسيه من حيات الائمه (ع): شبر، حسن، ص 153به نقل از بحار: ج 49  
6 - همان، ج 2 ص 78به نقل از اصول كافى: ج 1 ص 448 عيون اخبار الرضا (ع): ج 2 ص 219 چاپ   
اعلمى ؛ اثبات الوصية: ص 203  
7 - يوسف 55  
8 - پيشين، مجلسى، ج 49 ص 155به نقل از كافى: ج 8 ص 151  
9 - همان، ص 141به نقل از عيون اخبار الرضا: ص 154ـ 151  
10 - شذرات سياسيه من حيات الائمه (ع): ص 167  
11 - پيشين، جعفريان، ج 2به نقل از عيون اخبارالرضا: ج 2 ص 162، چاپ اعلمى .

انديشه حكومت دينى، ج 1، ص 547 - 556